

به‌خانه‌هایشان دعوت نمی‌کردند. به‌این ترتیب، من نیز برای خودم یک زندگی جداگانه ساختم. تا آخر عمر، مادرم از زندگی من ناراحت بود و یک روز به‌برادر بزرگ‌ترم گفته بود که: "این پسر، آخرش هم هروبینی خواهد شد." او، با چشمان خودش دیده بود که شاید، عزت و احترام من نه کمتر، بلکه بیشتر از برادرهای دکترم می‌باشد. ولی، هرگز احساس آرامش نکرد. اگر، بعدها برای خودم کسی شدم، و بالاخره فامیل نیز این را فهمید، هنوز امروز نیز، آن‌ها بهت زده هستند. من، این را از چشمان آنان حس می‌کنم. آن‌ها، مثل فرانسویان دوران "منتسکیو" هستند که از خودشان می‌پرسیدند: "چگونه می‌توان ایرانی بود؟" آنان نیز، از خودشان می‌پرسند که: "چگونه می‌توان عکاس بود؟" به‌همین علت هنوز جلوی من، گیج و منگ هستند.

حاشیه رفتن، پرسیدم که عکاس کیست؟ و آیا عکاس هنرمند است؟ به‌یاد می‌آورم، دوران کودکی را. در آن موقع یعنی سال‌های 1325 و 1326، یک موسیو آندره‌ای توی خیابان شمیران و نزدیک چهارراه حقوقی عکاسی داشت. در آن دوران، چهارراه حقوقی مثل فرمانیه و الهیه امروزی بود. با این تفاوت که، در آن دوران بیشتر رجال مهم کشور در این منطقه زندگی می‌کردند، و اکنون در فرمانیه و الهیه؟ والا، خجالت است که بگویم. صحبت؟ صحبت، از موسیو آندره بود. موسیو آندره، ضمن آن که عکاس بود، مربی تیم ملی کشتی ایران نیز بود. تیم ملی کشتی، در آن دوران مثل تیم ملی فوتبال امروزی محبوب بود. با این تفاوت که، تیم ملی کشتی آن روزها در جهان اول بود، و تیم ملی فوتبال امروز ما، فکر می‌کنم 49ام باشد. به‌این ترتیب، موسیو آندره‌ی ما، خیلی پرستیژ داشت. کوتاه قد، ولی قوی هیکل و پرغضه بود. در آن دوران، رسم بود که خانواده‌ها، هرچند وقت، یک عکس خانوادگی می‌گرفتند و خانم‌های خانه، آن را قاب می‌کردند و آویزان می‌کردند توی سالن. این عکاسی هم، حکایتی داشت. ترتیب یافتن و یا "میزانسن" آن، دست خانم‌ها بود؛ زیرا که مردها از این حوصله‌ها نداشتند. یک هفته قبل از عکاسی، همه ما را می‌فرستادند به‌سلمانی تا ما را "پیرایش" کنند. این مهلت یک هفته‌ای نیز، به‌خاطر آن بود که اگر پیرایشگر به‌موهایمان گندی می‌زد تا یک هفته، دوباره موها سبز بشود و خلاصه مرتب باشیم. روز قبل از عکاسی هم، همه می‌رفتند به‌حمام. روز عکاسی، مثل روز عید بود؛ لباس‌های روز عید را از صندوق خانه در می‌آوردند، و پهن می‌کردند توی آفتاب تا بوی نفتالینش ببرد و آن‌ها را اتو می‌زدند و تن ما می‌کردند. البته، چون پسر بچه بودیم و شر؛ ممکن بود که در این میان، یک دعوایی راه انداخته لباس‌ها را ناکار و از قیافه بیندازیم و در نتیجه کار عکاسی را با مشکل روبه‌رو کرده مورد خشم قرار گیریم؛ یک نوکر قلچماق، مأمور پاییدن ما می‌شد. موقع عکاسی، همه ما را که شش تا بودیم ردیف می‌کردند و می‌بردند پیش موسیو آندره. سناریوی موسیو آندره نیز، همیشه همان بود. پدر و مادر نشسته در وسط، سه برادر بزرگ را می‌گذاشت پشت سر پدر و مادر، و ما سه تا کوچک‌ترها را می‌گذاشت جلو. بعد، موسیو آندره، با آن پروژکتورهای عهد دقیانوس‌اش شروع به‌نورپردازی می‌کرد. این نور پردازی، مدت‌ها طول می‌کشید و توی آن استادیوی کوچک، گرمای پروژکتورها، باعث می‌شد عرق همه در بیاید. بالاخره، نورپردازی تمام می‌شد و موسیو می‌رفت پشت آن دوربین ژیل فالراش، و آن را تنظیم می‌کرد و شاسی را جا می‌زد (شاسی؟ منظور شاسی ماشین نیست؛ شاسی، آن ماسماسکی که فیلم را توی آن می‌گذاشتند و پشت دوربین جا می‌زدند) و می‌آمد جلوی دوربین و می‌گفت: حاضر ... و بعد در عدسی را بر می‌داشت و عکس را می‌گرفت. از آن‌جا که در آن دوران، فیم‌ها حساسیت بالایی نداشتند و ممکن بود که در این زمان طولانی عکس برداری، یکی از ما تکان خورده و یا پلک بزند، برای اطمینان یک شیشه دوم نیز می‌گرفت؛ تا خیالش راحت باشد. 53 سال از آن دوران می‌گذرد و امروز من از شما می‌پرسم که آیا موسیو آندره هنرمند بود؟ مادر من، نه برای موسیو آندره و نه برای هزار تا مثل موسیو آندره، تره هم خرد نمی‌کرد. حال می‌خواستید که به‌راحتی بگذارم من بروم عکاس بشوم؟ در آمد موسیو آندره بد نبود. در آن دوران که عمده روزی 3 تومان می‌گرفت موسیو آندره، برای یک عکس‌برداری